

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من ميباد بدین بوم ویر زنده یک تن ميباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

ناهید غزل - ویرجینیا

هفتم جولای 2013

آه ای جاودانه ترین شکست!

امروز بعد از گذر تلخترین روزهای هستی تهی گشته من، چرخ گردون باغ
سبز دیدار ترا به رویم گشود. با آنکه ازین دوران فریبده انتظار به شعله
کشیدن جسم نالان خویش را میبردم، اما درک نموده بودم که خاکستر دوباره
سوی آتش راه نمیجوید.

امروز برابر با سالمرگ عشق من است، که رؤیای زرین خوشبختی را از
چشمه شفاف خیالاتم ربود. با آنهم روزی سرآغاز شکستم را دوست میدارم. به
خاطر اُبّهتِ عشق تو در فضای کوچک قلبم، به خاطر صفای محبت بیرنگ
خودم که سخاوتمندانه هدیه تو نمودم.

تو آن روز مهربانتر از تمامی انسانهای روی زمین بودی. شهر خموش
چشمات پاکترین آیات مهر را برایم تفسیر میکرد و من به پیوند شقایقهای
سرخ قلب مان ایمان داشتم که طرح آینده را چه زیبا میریختند.

مگر دقایق روشن رؤیاهای من روی بالهای زاغ حادثه تا بطن ابرهای سیاه
رفت.

امروز تنها سالمرگ عشق من نه، بلکه سالمرگ قلب و جسم و روان من بود.
شمعهای نیمه سوخته سال قبل را ساعتی بعد خواهم افروخت، تا در رقص

شعله هایش فروغ احساس خود را یابم که هنوز میان دود کبود دورنگیهای تو سرگردان است.

دیگر در سجده گاهم هجایهای زرین نام تو مهر نمیگردد. دیگر گل خنده های من از شوق دیدار تو نمیشکند. من یک بغض تلخم که با کوچکترین بهانه ای در زاویه غمگین اتاقم پناه میبرم و گمان میکنم که رانده شده از همه دنیا هستم و در خطوط خیالم لاشه امیدهای قربانی شده ام را مینگرم.

امروز ترا دیدم با همین چشمان مرده ام که زمانی چون پرنده ای به گلشن نگاه تو پرواز میکرد.

بگو مگر شکست مرا قبول کردی؟ لحظه ای که بدون کوچکترین نگاهی مغرورانه از کنارم گذشتی با خود نجواکنان گفتم: هنوز روی قانون غرورش پا نگذاشته است؛ او همان است که بود. اما روحی که از من رمیده بود، دوباره در وجودم دمید. چشمانم را پرفروغ حس کردم و نبض ساکنم را در تپش یافتم. بعد از گذاشتن چند قدمی بدون اراده و قصد قلبم، به نکته ای ساکت ایستادم و شجاعانه به پشت سر نگاهی کردم، تا ترا فقط در گام گذاشتنت به آن عبورگاه خاطره انگیز و پراز دحام بنگرم، بعد آن همه دقایق و ساعات و روز و ماههای تلخ.

آه! چه زود دریافتم که عشق قانونپذیر نیست و غرور را هرگز حمایت نمیکند. آری؛ در همان لحظه هیجانی گامهای تو نیز از حرکت باز ایستاده بودند و به جانب من مینگریستی.

با تقاطع دو نگاه آزرده هر دو در یک لبخند کوتاه ادعای بیگناهی کردیم. میدانم که آن لحظه داغ هرگز برنخواهد گشت. آن لحظه و آن نگاه باز دامن صبر مرا به آتش کشید و رود پهناور چشمانم را بیتابانه جاری ساخت.

از حالت درونی تو چیزی حاصل نشد و اما من با سبب بشارت، با عاطفه ای گرمتر، با روان غمناکتر و گره مستحکمتر برای حفظ رشته طلای عشقم، به کلبه اندوهبارم برگشتم.

و به همراز حوصله مند دلم پناه بردم تا برگهای دلش را تا نهایت قصه هایم
ببرم. آخ! نیمی از شب گذشته و من هنوز از لحظه های درخشنده روز سخن
میزنم. شمعهها در انتظار لحظات سوختن هستند و من تشنه شوره زار دیده ام.

(ناهید "غزل" غنی زاده - دوشنبه 7 جوزا 1364)